

بی‌نما

شماره مسلسل ۲۴۱

سال بیست و یکم

مهر ماه ۱۳۴۷

شماره هفتم

بانو نصرت تجربه کار
دکتر ددابیات از دانشگاه تهران

گودرزیان

از خانواده های بانام ایران که در تاریخ باستان مقامی بلند دارند یکی خانواده کاوه آهنگر است . داستان کاوه آهنگر که در زمان ضحاک شورش کرد و آن پادشاه ستم کار را از ایران راند ، معروف و مشهور است . گودرزیان که به کاوه منسوبند در تاریخ ایران دلاوری هائی نموده اند و در ایران دوستی داستانهای دارند که بعضی از این داستان ها را حکیم فردوسی طوسی در شاهنامه یسار کرده است و از آن جمله است : داستان بیژن و منیژه ، آوردن گیو کیخسرو را از توران بایران، دژ بهمین ، داستان فرود، جنگک پشن ، جنگک یازده رخ و غیره و غیره .

از جمله این ها « داستان تازیانه جستن بهرام پسر گودرز است در رزمگاه » . در این داستان حس غیرت و شجاعت و نام جستن ایرانیان بخوبی آشکارا میشود و نمونه ای کامل از شناسائی مردمان بزرگوار آن عصر بدست میآید.

چون بطور یقین باز گفتن این داستان ها در بیان مراتب مردم شناسی تأثیری شایسته دارد بعضی از آنها را از شاهنامه حکیم فردوسی استخراج و خلاصه می کند و در ضمن بمناسبت ، اشعار منتخب شاهنامه را نیز در هر مقام می آورد که خوانندگان را بهره ای تمام باشد . باید گفت که در « رفتن سیاوش به توران » و « رزم فرود » و موارد دیگر در شاهنامه از بهرام پسر گودرز نیز سخن هاست که به موقع خود در تلو آن حکایت ها یاد خواهد شد .

اینک موضوع داستان تازیانه جستن بهرام :

پیران سپاه سالار تورانیان با سی هزار سوار شمشیر زن به لشکر ایران شبیخون میزند . در هیچ رزم ایرانیان بدینگونه شکست نیافته اند . بسیاری از دلیران و پهلوانان ایران کشته میشوند ، سپهدار لشکر ایران طوس است با گروهی که خسته و فرسوده از مرگ جسته اند فرار میکند ، و بکوه پناه می برد ، و دیده بانان می گمارد ، و خبر به کیخسرو می دهد .

کیخسرو از اینکه سپهدار طوس در این سفر ، هم برادرش فرود را به کشتن داده و هم عده بی شماری از ایرانیان را ؛ سخت تافته و برافروخته میشود . او را معزول میکند و سپهسالاری را به برادرش « فریبرز » میدهد . نامه ای که شاه کیخسرو در این باره به برادرش می نویسد خواندنی است .
چند بیت از آن :

بشد طوس با کاویانی درفش	ز لشکر چهل مرد زرینه کفش
به توران فرستادمش با سپاه	برادر شد از کین نخستین تپاه
بایران چنان تیز (۱) مهتر مباد	بر آنگونه سالار لشکر مباد
ز کار پدر زاروگریان بدم	پر از درد یکچند بریان بدم
کنون بر برادر بباید گریست	ندانم مرادشمن و دوست کیست؟

بعد از این نگوئشها و شکوهها ، به فریبرز چنین دستور میدهد که طوس را باز گرداند و دیگر آنکه :

سر افراز گودرز از آن انجمن .
بهر کار باشد ترا رای زن

۱- در نسخه ها « نیز » ثبت است اما ظاهراً تیز است بمعنی تند که صفت باشد . « نیز » در اینجا معنی روشنی ندارد . در جای دیگر فرماید :

که تیزی نه کار سپهد بود
سپهد که تیزی کند بد بود

مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب
 به تندی مجوی ایچ رزم از نخست
 ز می دور باش و میمای خواب
 همی باش تا خسته گردد درست
 فریبرز فرمان های کیخسرو را بکار می بندد . پس از باز فرستادن طوس پیش
 کیخسرو ، نخستین اقدامش در سپهسالاری این است که از پیران سپهدار لشکر توران
 یک ماه مهلت می طلبد، اما نه چنانکه موجب نکوهش یا فروتنی بیرون از حد باشد.
 پیغام فریبرز به پیران بدین مضمون است :

شبیخون نجویند کند آوران
 توگر با درنگی درنگ آوریم
 کسی کسو گراید به گرزگران
 ورت رای جنگ است جنگ آوریم
 که تا خستگان باز یابند چنگ (۱)
 پیران با این درخواست موافقت میکند . بعد از یکماه ، دیگر بار نائره جنگ
 بشدت مشتعل میشود و رزمی سخت در می گیرد . در این نبرد بیش از هفتاد تن از
 شاهزادگان ایران و بسیاری از فرزندان و فرزند زادگان گودرز و گروهی بسیار از
 پهلوانان ایران کشته می شوند. فریبرز فرار میکند و به دامنه کوه پناه می برد . گودرز
 و فرزندان و بستگانش در رزمگاه مقاومت و پایداری را ترجیح میدهند و این دو
 دستگی خود در شکست ایرانیان تأثیر می بخشد. از نژاد و تبار گودرز هشت نفرزنده
 می مانند و بقیه کشته میشوند. باری در این رزم ایرانیان شکستی چنان ناگوار و بدانجام
 می بینند که در همه جنگهای ایران نظیرش دیده نشده است .

شبهانگام که ایرانیان زخمی و مغلوب و فراری بکوه پناه برده اند بهرام پسر
 گودرز پیش پدر می آید و می گوید که در رزمگاه تازیانه ای از من گم شده است باید
 به میدان رزم بازگردم و آن را بجویم :

دوان رفت بهرام پیش پدر
 یکی تازیانه زمن گم شده است
 که ای باب نام آور پر هنر
 چو گیر ندبی مایه ترکان بدست
 جهان پیش چشم بود آبنوس
 سپهدار ترکان بگیرد بدست
 وزین ننگ نامم فتد بر زمین
 شناسد مرا ، ننگ باشد ازین

(۱) در نسخهها «جنگ» نوشته شده ولی «جنگه» درست است یعنی تاخستگان نیروی
 بازو و دست باز یابند .

شوم زود تازانه باز آورم
 اگر چند رنج دراز آورم
 بدو گفت گودرز پیر ای پسر
 همی بخت خویش اندر آری بسر
 ز بهر یکی چوب بسته دوال
 شوی خیره اندر دم بدسگال

گیو نیز که برادر را بسیار دوست دارد به بهرام التماس ها می کند که از این تازیانه چشم ببوشد و بجستجوی آن نرود . هفت گونه سلاح از تازیانه و نیزه و زره همه زرنگار که از شاه بانوها و شاهان ایران یافته به برادر عرضه و تقدیم می کند تا مگر از رفتن خودداری فرماید . اما بهرام خشمناک و دژم خوی، خواهش برادر را نیز نمی پذیرد .

شمارا زرنگ و نگار است گفت
 مرا آنکه شد نام بانگ جفت
 بر اورای بزبان دگر گونه بود
 همه گردش بخت و ازونه بود
 همان گه که بخت اندر آید بخواب
 سر مرد بیپوده گیرد شتاب

بهرام نیم شبی که از روشنائی ماه، بیابان و دشت روشن بود برزمگاه درآمد . پیکر کشتگان رابحاک و خون آغشته دید، تیغ های برهنه، نیزه های شکسته، مغفرهای واژگون و دیگر آلات قتال هر سو پراکنده بود، و در تابش مهتاب، درخشان می نمود . اسب بهرام ازین دشت خونین آرام آرام می گذشت و بهرام بر پیکر های بی جان پهلوانان و دلیران ایران و برادرانش که در هر سو افکنده بود از دل می گریست . در این سکوت مرگه بار ناگهان فریادی دلخراش بگوش بهرام رسید . از اسب بزیر آمد ، معلوم شد یکی از برادرانش زخمی سخت یافته اما هنوز جان در بدن دارد . بهرام زخمش را بست و او را دلداری داد :

بر او گشت گریبان ورخ رابخست
 بدرید پیراهن او را به بست
 بدو گفت مندیش کاین خستگی است
 تبه بودن این زنا بستگی است
 چوبستم ، کنون سوی لشکر شوی
 وزین خستگی زود بهتر شوی
 یکی را ز گمراهی آورد باز
 ز گمراهی خود ندانست راز

آنگاه به نقطه ای که قلبگاه لشکر و میدان زد و خورد دوسپاه بود شتافت ، در میان خاک و خون تازیانه خود را یافت ، از اسب فرود آمد و آنرا برگرفت .

از بخت بد در این هنگام اسب بهرام خروشید و رمیدن گرفت ، بهرام از خشم شمشیر بر آورد و اسب را کشت :

چنان تنگدل شد به یکبارگی
 که شمشیر زد بر سر بارگی

پس پیاده روی برآه نهاد که باز گردد اما فرصت از دست رفته بود. تورانیان به صدای اسب آگهی یافتند و به تعقیب او پرداختند. بهرام چون از حمله دشمن آگاه شد بناگزیر دل بجنگ نهاد و با تیر کمان و نیزه عده‌ای بسیار را کشت.

پیران چون اطلاع یافت که پهلوان در دام افتاده فرزندگودرز است با سابقه آشنائی که با وی داشت خود برزمگاه آمد و بهرام را پنדהا و نویدهها داد که تسلیم شود و بجان رهائی یابد، بهرام نپذیرفت و از او خواهش کرد که اسبی بدو دهد تا نزد پدر بازگردد:

مرا حاجت از تویکی بارگی است	و گرنه مرا جنگك بارگی است
بدو گفتم پیران کسه ای نامجوی	ندانی که این رای را نیست روی
به بین تا سواران این انجمن	نهند این چنین ننگ بر خویشان؟
که چندین تن از تخمه مهتران	ز دیهیم داران و جنگ آوران
ز پسیکار تو خسته و کشته شد	بدین رزم بر خالك آغشته شد

باری، پس از چندی پایداری در جنگ، سرانجام بهرام از گرسنگی و بیدار خوابی سخت بی تاب و توان گشت و دشمنان بوی تاختند و او را بخالك و خون افکندند.

چون باز گشتن بهرام به درازی کشید برادرش گیو سخت نگران شد، بیژن فرزند خود را خواست و با او به جستجوی بهرام برزمگاه رفتند، موقعی بهرام را باز یافتند که دقایق واپسین زندگی را می شمرد. اگرچه گیو بشجاعت و تدبیر کشنده برادر را گرفتار کرد و در برابر چشم بهرام که در حال جان کندن بود کشت، ولی این کینه - توی بهرام را سودی نداشت، گیو و بیژن کالبد بی جان بهرام را بلسکرگاه ایرانیان آوردند و با این بزرگان بدخمه نهادند:

در دخمه کردند سرخ و کبود
نوگویی که بهرام هرگز نبود!